

متن ۵

من رحلة ناصر خسرو

تموّل مصر و عدالت پادشاه آن

در سال ۴۳۹ هـ. سلطان مصر را پسری آمد. فرمود که مردم خرّمی کنند. شهر و بازارها بیاراستند؛ چنانکه وصف آن کرده شود همانا که بعضی مردم آنرا باور نکنند، و استوار ندارند.

دکانهای بزازان و صرافان چنان بود که از سیم و زر و جواهر و نقد و جنس و جامه‌های زربفت و قصب جائی که کسی نشنیده بود، و همه از سلطان ایمنند، که هیچ‌کس از عوانان و غمازان نمی‌ترسید، و بر سلطان اعتماد داشتند، که بر کسی ظلم نکنند، و طمع بمال کسی نکنند.

و آنجا مال‌ها دیدم از آن مردم که اگر بگویم یا صفت کنم مردم عجم را آن قبول نیفتد، و مال ایشان را حد و حصر نتوانستن کرد. و آن آسایش که آنجا دیدم هیچ‌جا ندیدم.

و آنجا شخصی ترسا دیدم که از متمولان مصر بود، چنانکه گفتند کشتی‌ها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد. و غرض آنکه یک سال آب نیل وفا نکرد، و غلّه گران شد، وزیر سلطان این ترسا را بخواند و گفت: «سال خوب نیست، و بر دل سلطان جهت رعیت بار است. چند غلّه که توانی بدهی؟ خواه به بها، و خواه بوام.

ترسا گفت: بسعادت سلطان و وزیر، من چندان غله مهتّا دارم که شش سال نان مصر بدهم».

(از سفرنامه ناصر خسرو)

شرح كلمات

آمد: وُلِدَ

خرى كنند: أن يبتهجوا

بيارستند: زَيَّنوا

بزازان: باعة الثياب

زربفت: مزركشة بخيوط الذهب

جائی كه كسى نشنیده بود: حيث لم يسمع بها أحد في مكان آخر

ایمنند: مطمئنين

عوانان و غمازان: الرقباء و العيون

آسایش: الراحة / الرفاهية

ترسا: نصراني

بخواند: استدعى

بر دل سلطان جهت رعیت باراست: السلطان قلق على أحوال الرعية

چند غله كه توانی بدهی: كم تستطيع أن تعطي من الرزق

خواه به بها، و خواه بوام: مالا أو قرضاً (بوام = به وام = قرض)

بسعادتی سلطان و وزیر: بأمر السلطان و الوزير